



سهمی که از جنگ دارم

می گوید: خیلی ها هنوز در کارشان احساس تعهد و مسئولیت دارند. همان تعهدی که بچه های انقلاب نسبت به دفاع از کشورشان داشتند. برایشان هم فرقی نمی کند در چه جایگاه و چه موقعیتی باشند. همین گریز کوتاه فرصتی می شود تا او را به روزهای جنگ برگردانیم و سهمی که او از آن روزها دارد.

۴۹ سال سن دارد. روزهای نوجوانی و جوانی اش به سال های جنگ گره خورده است؛ به خاکریز، به سنگر، به دفاع با جان و دل و وداع با شهر و خانواده. همان روزهایی که او نوجوانی ریز جثه بوده است و مثل خیلی دیگر از همکلاسی ها و هم محله ای هایش عاشق رفتن به خط مقدم. التهاب و اشتیاقی که انگار واگیر داشته است. می گوید: «من هم جزو همین مردم هستم و عاشق ایران و خاک سرزمین ام. نمی توانستم در زمانی که همه، زن و فرزند و خانواده را برای جنگ و دفاع می گذارند و می روند، بی تفاوت بنشینم و تماشا کنم. تازه آن روزها تعهدم نسبت به زندگی کمتر بود، نه زنی داشتم، نه فرزندی و نه مسئولیت چندانی. فقط رضایت خانواده می ماند که رضایت خانواده را گرفتم تا برای رفتن به نمی رسید. سال ۶۴ و ۶۵ بود که رضایت خانواده را گرفتم تا برای رفتن به جبهه مانع دیگری پیش راهم نباشد. حالا با خیال راحت می توانستم عازم شوم. جنگ، دنیای عجیب و متفاوتی با روزهای ما و دنیای معمول داشت. فقط باید می بودید و می دیدید. فداکاری و از خود گذشتگی را باید آن روزها و در بین بچه های رزمنده می دیدید. واقعا غیر قابل تعریف و توصیف است؛ این که آن ها دست از جان کشیده بودند و برای رفتن و شهید شدن آماده بودند. بودن در بین رزمنده هایی که با اخلاص تمام می جنگیدند، خواهی نخواهی آدم را تحت تأثیر قرار می دهد.

اولش بیسیم چی بودم اما بعدها دیده بان شدم. عملیات های زیادی را از نزدیک تجربه کردم. کربلای ۴ و ۵ و دوستان رزمنده ای که همان جاواژ کنار ما می رفتند و شهید می شدند و اشتیاق دیگران را برای رسیدن به پیروزی بیشتر می کردند. روزهای عجیبی بود. لحظه هایی که شاهد مجروحیت و شهید شدن دوستان و همرزمانان بودیم. مرگ در چند قدمی مان بود و همین آدم ها برای رسیدن به آن بی قرار بودند. جنگ نوع نگاه من نوجوان را به زندگی تغییر داد و قطعاً همه کسانی که مثل من آمده بودند، فضای تازه و جدیدی را تجربه می کردند.

اما اجرای مجروحیت من و خیلی دیگر از رزمنده ها بر می گردد به داستان نامردی های دشمن. در حال برگشتن از کمین در جزیره مجنون بودیم که عراقی ها شیمیایی زدند و ۴ تا ۵ نفر مجروح شدند. فرمانده ما هم به گمان این که من هم جزو مجروحین هستم، نگرانم شده بود. چون به ظاهر سالمم دید خوشحال شد. البته تأثیرات آن حمله شیمیایی بر زندگی من و دیگرانی که آنجا بودیم، ماندگار بود. مشکلاتی که بعد از جنگ سراغمان آمده بود، یکی دوتا نبود؛ از مشکلات عصبی گرفته تا تنفسی... و

سال های بعد حضور در خط مقدم، مصادف و همزمان شده بود با دوران سربازی؛ به همین خاطر می شود گفت از این سال تا آخر دوران رادر جنگ بودم. جنگ تمام شد. بعدها هم به دنبال گرفتن درصد جانبازی و این برنامه ها رفتم. اما بنیاد خودش درصد جانبازی برای من تعیین کرد.

از کشاورزی تا خدمتگزاری مردم

پالیزکاران قبل از این که وارد حوزه شهرداری شود، کشاورز بوده و زمین داشته اما به خاطر یک سری اتفاقات که می گوید این جا وقت گفتنش نیست، آن ها را از دست می دهد و سهم امروزش از دارایی دنیا، موتوری است که وسیله کارش هم به حساب می آید و یک خانه کوچک در منطقه ای

فرمانی کیا - خس خس سینه اش نمی گذارد راحت حرف بزند. ماسک را به خاطر هوای آلوده این روزها نمی تواند از صورتش دور کند. آن را کمی جابه جایی کند و می نشیند. جانباز و شیمیایی روزهای جنگ است و کارگر فضای سبز شهرداری. از جنگ، نفس های تنگ گاه و بی گاه و گرفتگی عضلات برایش به یادگار مانده که سال هاست با آن ها دمخور است و به سازش رسیده. اهل کله و شکایت هم نیست. اصلاً پنهان ما هم برای گفت و گو این حرف ها نیست. موضوعی که ما را مقابل محمد علی پالیزکاران، کارگر فضای سبز شهری نشانده، تصویری است که در فضای مجازی دست به دست چرخیده؛ کارگر فضای سبز به خاطر راه انداختن کار مردم تا کمر در کل فرو رفته و این عبارت را روی زبان خیلی ها چرخانده «دمت گرم عمو».

همین موضوع را نقطه شروع مصاحبه و حرف زدنمان می کنیم و می گوئیم خوشحالیم هنوز هم آدم هایی هستند که بیشتر از منافعی، به فکر مردم باشند و او را برمی گردانیم به صحنه ای که کاربران مجازی با تحسین آن را دست به دست چرخانده؛ کارگر شهرداری ای که در هوای زمستانی به خاطر گرفتن نشستی لوله تا سینه در آب فرو رفته بود و چشم های مستولان شهری را از شادی برق انداخت.

دسترسی او به فضای مجازی و اخبار، محدود به ساعت کوتاهی می شود که بعد از ساعت کاری پیش می آید. می گوید: عکس را اندیده ام.

با این حال اعتراف می کند موضوع عجیبی نیست و هر کارگری جز من هم بود این کار را انجام می داد.

خیلی کوتاه و خلاصه تعریف می کند: آن روز در محله شهید رستمی لوله ای ترکیده بود و رو ال کلی اش این بود که از طریق کانال اصلی کار پیش رود اما در یک برانداز کلی متوجه شدم همین که بخواهیم با سازمان آب تماس بگیریم کلی زمان می برد و آب هدر خواهد رفت. به همین خاطر تصمیم گرفتم خودم هر طور شده ماجرا را فیصله بدهم. ما این طور وقت ها لباس نیمه عواصی و تجهیزات خاصی داریم؛ اما آن روز، همراه نبودند و به همین خاطر برای سرعت عمل در انجام کار بدون هیچ وسیله ای اقدام به انجام کار کردم و خدا را شکر موضوع خیلی سریع حل و فصل شد.



خیلی ها هنوز در کارشان احساس تعهد و مسئولیت دارند. همان تعهدی که بچه های انقلاب نسبت به دفاع از کشورشان داشتند. برایشان هم فرقی نمی کند در چه جایگاه و چه موقعیتی باشند

کمتر خوردار؛ با همسر و دو فرزند که خدا را به خاطر سلامت و خوبی شان شاکر است. همه این ها لطف بزرگی است که خدا نصیبش کرده است. پالیزکاران حرف هایش را با اطمینان و ایمان کامل می گوید و ادامه می دهد: «سهم من از امتیازات جانبازی، همان هزینه ای است که ماه به ماه به خاطر داروهایم پرداخت می شود و خدا را شکر تا به امروز، با وجود همه مشکلات، خودم را سر پا نگه داشته ام. هر چند تنگی نفس روز به روز بیشتر شده و توانم کمتر می شود.»

او سواد چندانی ندارد و تحصیلاتش به پایان دوران راهنمایی ختم می شود. ۱۲ سال است در حوزه شهرداری و زیر نظر پیمانکار مشغول خدمت به مردم است. یعنی اینکه بی بهره از امتیازات استخدامی است. با این همه باز هم گلایه ای ندارد و قانع به همین حقوقی است که ماه به ماه می رسد.

حوزه کاری اش فضای سبز است؛ فعالیت های مربوط به موتور خانه ها، سیستم های تحت فشار آبی و... گاه به گاه هرس درختان و نظافت کوچه های شهر و محله و هر کاری که از دستش برآید و ساخته باشد.

درباره مشکلات کاری اش که می پرسیم، می گوید: «اول اینکه سن و سال من با بیماری که دارم رق چندانی برای ادامه نمی گذارد. این که بخواهم از ۶ صبح تا عصر سر پا باشم و به مجموعه های مختلف سرکشی کنم مشکل است. دیگر اینکه هزینه ای که شهرداری به پیمانکار می دهد و بعد به دست ما می رسد، زیاد نیست و کفاف زندگی چهار نفره را با مشکلات ریز و درشت دنیای امروز نمی دهد؛ اما کارگرهای شهرداری در زندگی آدم های سخت گیری نیستند. تشریفات و تجملات نداریم که بخواهیم مدام دنبال این و آن باشیم. از پشت ماسکی که بر چهره دارد چیزی پیدا نیست اما از چینی که گوشه چشم هایش می افتد، می فهمیم که دارد می خندد و این نشانی از رضایتش است.

حرفی که صادقانه است

دوست داریم باز هم از مشکلاتش در این حوزه بشنویم؛ دل نگران از اینکه حرف هایش به کسی بر نخورد. می گوید: در هوای سرد و وقت بارندگی کارمان سخت تر می شود.

و پشت بندش صادقانه می گوید: با این همه کوچک همه مردم هستیم. این را به نقل از همه بچه های خدمتگذار در این حوزه عنوان می کند و دوباره چینی عمیق چشم هایش را تنگ می کند و پیدا است که دارد می خندد.

مردم نمک گیر مان کرده اند

او وقت زیادی برای ماندن و حرف زدن ندارد و باید به کارهای نیمه تمامش برسد. برای مایک پرسش دیگر هم مانده است؛ بر خورد مردم با کارگرهای شهرداری و اینکه اوضاعی است یا نه؟

ماسک روی صورتش را جابه جایی کند و نفسی تازه کرده، می گوید: باور می کنید به عشق این مردم قوت داریم و سر پا هستیم؟

دوباره حرفش را تکرار می کند: من کوچک همه آن هایی هستم که وقت کار کردن بالبخند و سینی چای نمی گذارند خستگی توی تنمان بماند. ما نمک گیر آن هایی هستیم که بی ریا بر ایمان سقره پهن کرده اند و از همان تکه نانی که داشته اند، برای ما هم لقمه گرفته اند.

بلند می شود که برود. صدای خس خس نفس هایش از زیر ماسک و شیارهای عمیق گوشه چشم هایش، اولین چیزهایی است که وقت نوشتن از کارگری که خودش را کوچک مردم می داند، به خاطر مان می آید.